

فلاخن

شماره‌ی پانزدهم

# اقتصاد سیاسی در خلال یک روز از زندگی

مینا خانلرزاده



## ۱. فعالیت سیاسی خیرانه

داشتم به قرار ملاقاتم با دوستی می‌رفتم که پسری که کتابچه و وسیله‌ای شبیه‌ای پد دستش بود از من پرسید پنج دقیقه وقت دارم که به کودکان در کشورهای در حال توسعه کمک کنم. گفتم عجله دارم. اصرار کرد که یکی دو دقیقه وقت بگذارم و من هم به دلیل عکس‌ابی هافمن، یکی از فعالین سیاسی دهه‌ی شصت آمریکا، روی تی‌شرتش کنجکاو شدم و ایستادم. طنز ماجرا این که هافمن با هر نوع فعالیت سیاسی خیریه‌مانند مخالف بود. — بیخود نبود که دوستش در مورد خودکشی هافمن گفته بود که هافمن دیگر داشت پیر می‌شد، جامعه هم هیچ تغییری نکرده بود و تازه پتانسیل‌های رادیکال و مترقی دهه‌ی شصت به غالب شدن جهان بینی‌های محافظه‌کار دهه‌ی هشتاد انجامیده بود، و هافمن خودش را در سن پنجاه‌وسه سالگی کشت چون تاب دیدن چنین شرایطی را نداشت. — بعد از من پرسید که چیزی در مورد شرایط کودکان ساکن در کشورهای در حال توسعه می‌دانم. خواستم برای او توضیح بدهم که اصطلاح کودکان کشورهای در حال توسعه دقیق نیست و دست‌کم بهتر است به دلیل شکاف طبقاتی گسترده‌ی موجود و فاصله‌ی عمیقی که بین انواع زندگی‌های ممکن برای کودکان (و بزرگسالان) وجود دارد، از ترکیب کودکان فقیر در کشورهای در حال توسعه استفاده کند. اما برای تجربه‌ی دنیا از زاویه‌ی دید او وارد جزئیات نشدم، و به او باشوخی پاسخ دادم که خودم «کودکی» از کشورهای در حال توسعه هستم. خندید و گفت پس توضیحی نمی‌دهد و مستقیم می‌توانیم سراصل مطلب برویم و این که قرار است چطور کمک کنم. بعد توضیح داد که با کارت اعتباری‌ام باید مبلغ پنج دلار یا بیشتر خیریه کنم. بالاخره تلاش برای تجربه‌ی دنیا از دید او دوام نیاورد و به او گفتم باورت می‌شود که این چند دلار مشکلی را حل کند، با توجه به ساختارهایی که شرایط کنونی را در ابعاد جهانی و داخلی (حتی با نابرابری‌های عمیق‌تر) داریم باز تولید می‌کند؟

## ۱.۱. نوستالژی

فعال سیاسی این عصر پذیرفته که کار بزرگی از دستش بر نمی آید؛ نتیجه‌ی این پذیرش این است که با فعالیت‌های سیاسی از نوع خیریه خودش را مشغول می‌کند و به خوش کردن دل یکی دو نفری که منجر به خوش کردن دل خودش بشود بسنده می‌کند. زندگی در عصر سرخوردگی سیاسی نوعی یخ‌زدگی شخصی به همراه می‌آورد، یک نوع یخ‌زدگی که احتمالاً چون همیشه با ما همراه بوده آن را حس نمی‌کنیم، و فقط در لحظاتی حضورش را می‌توانیم لمس کنیم.

ترانه‌ای از دهه‌ی هفتاد هست که شرایط زمانی خودش را انعکاس می‌دهد: «دست خسته‌مو بگیر تا دیوار گلی رو خراب کنیم / یه روزی هر روزی باشه دیر و زود می‌رسیم با هم به اون رود بزرگ». امروز اگر این ترانه بخواید تصویر صادقانه‌ای از جامعه ارائه بکند، متنی شبیه به این می‌شود: «دست خسته‌مو بگیر / تا دیوار کلنگی رو خراب کنیم / در و پنجره‌هاشو نگه داریم / یه روزی در شش ماه آینده / یه فست فود تو هم کف می‌زنیم / بالاتر، دو تا پنت‌هاووس / شاید برسیم یه دفتر معاملات املاک هم کنار فست بود بزنیم».

من نوستالژی زندگی کردن در دهه‌های چهل و پنجاه ایران را دارم: زندگی در دورانی که امید، آرمان و تعهد اجتماعی بحث‌هایی از مد افتاده نبودند، زندگی در دورانی که فعالین سیاسی امید به تغییر داشتند، از تغییر نمی‌ترسیدند و امید داشتند که می‌شود بهتر زندگی کرد، زندگی در دوران امیدواری سیاسی احتمالاً با دلخوشی اجتماعی بیشتری توأم است. نوستالژی آن عصر برای من تجربه‌ی حس و حال روزهایی است که بعد از ظهرش شریعتی در حسینیه‌ی ارشاد سخنرانی می‌کرده و از این می‌گفته که تعهد اخلاقی و مسئولیت اجتماعی در حسین بودن و یازینب بودن است، یعنی یا در راه حقیقت خود را فدا کردن و یا ایستادن و از حقیقت گفتن. شب همان روز (پس از سخنرانی شریعتی در حسینیه‌ی ارشاد) می‌شده به صدای رسا و آتشین خواننده‌ای گوش کرد که پس از یک روز کاری‌اش در کشتارگاه تهران در لاله‌زار می‌ایستاده و روی پس‌زمینه‌ای از فلوت عربی می‌خوانده: «کمتر ای مونس جان بر من دیوانه بخند / که در این دشت جنون عاقل و دیوانه یکی ست» و یا به خواننده‌ی زنی می‌شده گوش کرد که با صدایی جادویی و عجیب و غریب گرفته‌ای می‌خوانده: «در عالم دلدادگی با ما دورنگی / کاشکی به جای دل می‌داشتم تخته سنگی». نوستالژی (برخلاف باور مرسوم در این دوره) همیشه ارتجاعی و غیرسیاسی نیست، نوستالژی می‌تواند تمایل به تغییر شرایط باشد، نوستالژی می‌تواند زنده نگه داشتن تصویر از گذشته باشد که امروز محال به نظر می‌رسد ولی با یادآوری‌اش می‌شود امیدوار بود که زندگی بهتری در گذشته بوده و امکان احیا

کردن اش (در نوع امروزی اش) ممکن است. نوستالژی برای من دفن شدن در تاریخ در پوششی که از صدای شریعتی و داوود مقامی و روح پرور تشکیل شده نیست، تصور کردن آینده‌ای بهتر است و جستن آن در گذشته‌ای که به آینده امیدوار بوده است. نوستالژی برای من در برابر نسیان ایستادن است و از دست ندادن گذشته‌ای ست که دارد دود می‌شود و به هوا می‌رود، تمایل به ایستادن و تامل کردن است تا شاید بشود آنطور که والتر بنیامین گفته بود «مردها را بیدار کرد و قطعاتی را به هم بچسباند که خرد و شکسته شده‌اند».

### ۲.۱. کجا؟ هر جا که اینجا نیست

قاعده‌ای کلی بین بسیاری از فعالین سیاسی وجود دارد که اغلب تغییرات ساختاری (یا حتی جزئی) در محیطی دور («کجا؟ هر جا که اینجا نیست») را مطبوع و شایسته در نظر می‌گیرند ولی مبارزه برای تغییر ساختارهای ناعادلانه‌ی کنار گوش شان را غیر عقلانی و رمانتیک جلوه می‌دهند. — به عنوان مثال، تحلیلگرهایی در ایران هستند که منتقد سیاست‌های حکومت اسراییل هستند ولی به ظلم در داخل ایران توجهی نمی‌کنند. — هر چند اختلاف سطح فقر در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته (مثل تفاوت سطح حداقل درآمد در این کشورها با وجود نزدیک بودن مخارج روزانه‌ی زندگی) ممکن است ضرورت بیشتری به کمک به کودکانی که «اینجا» نیستند بدهد، ولی این اختلاف کافی نیست برای توضیح این رویکرد که این گروه‌هایی که در خیابان‌های آمریکا فعالیت سیاسی می‌کنند کمتر پیش می‌آید که نگران خشونت پلیس در مناطق رنگین پوست باشند و یا این اختلاف درآمد برای درک این که چرا خیریه به جای سازماندهی گروه‌های مترقی و تغییر خواه اتفاق می‌افتد کافی نیست. از طرف دیگر درک شرایط ویژه‌ی فرودستان در هر نقطه‌ی خاص جغرافیایی منوط به در نظر گرفتن رابطه‌ی ویژگی‌های شرایط آنها با شرایط کلی و جهانی است که البته این رویکرد دیالکتیکی در بینش این دست فعالین سیاسی وجود ندارد.

### ۳.۱. فعلا این تنها راه ممکن است

فعال مذکور در پاسخ به بعضی از این بحث‌ها به من گفت نقدهای وارد به سیستم اقتصاد جهانی را می‌داند ولی فکر می‌کند که فعلا این تنها راه ممکن است. گزاره‌ی «فعلا این تنها راه ممکن است» در بعضی از رویکردهای عمل‌گرایانه استفاده می‌شود که تنها یک تعبیر از زمان-مکان حال حاضر و پتانسیل‌های آن در نظر می‌گیرد؛ بر اساس آن تعبیر، عملی را توصیه می‌کند و به آن عمل پتانسیلی

را نسبت می‌دهد؛ و پتانسیل عمل را بسیار بیشتر از آن چه که است و می‌تواند باشد (در یک برداشت فانتزی گونه از واقعیت) جلوه می‌دهد. به شوخی گفتم خب باید برای اصلاحات ضدسیستم اقتصادی فعلی دست کم قدم‌هایی برداریم. گفت یعنی می‌خواهی انقلاب کنیم؟ هر دو خندیدیم انگار که ایده‌ی اصلاح سیستم به داستانی علمی-تخیلی بماند. بعد گفتم اگر گروه‌تان دست کم علیه روابط نابرابر اقتصادی فعلی در همین شهر سازماندهی و آگاهی‌رسانی کند تاثیرگذارتر از خیریه خواهد بود. با پوزخندی گفت با انقلاب کردن موافق‌تر از سازماندهی و اطلاع‌رسانی کردن است چون به نظرش شدنی‌تر می‌رسد. بعد مثل باقی موارد از این دست، کمی در مورد خودشیفتگی‌های فردی و خودمحوری بین فعالین سیاسی هم نظر توضیح داد و یکی دو موضوع مشابه دیگر که مانع سازماندهی گروه‌های مختلف می‌شود.

مشوش از این که اخیراً بیشتر فعالیت‌های سیاسی (چه عمیق‌تر و چه سطحی‌تر از این مورد) را در حد و حدود بهتر کردن احساس فردی نسبت به خود و نسبت به شرایط تلقی می‌کنم به راهم ادامه دادم. کمی احساس عذاب وجدان داشتم که افسردگی سیاسی و خیم‌تر شده‌ی این روزهایم را پنهان نکرده و مثل دستمال سرد و نمی‌روی شور و شوق آن فعال اجتماعی در خیابان نشانده بودم.

## ۲. انقلاب مصر

قطار توقفی ده دقیقه‌ای بین راه داشت و با بیست دقیقه تاخیر به قرار با دوستم رسیدم. او را از شش سال پیش می‌شناسم و بعد از سه سال می‌دیدمش. هفت ساعت بیشتر نیویورک نیست. در حال خوردن چای نعناست و به دیر رسیدن ام اعتراضی نمی‌کند. ترانه‌ی پاپ لبنانی باریتم بسیار تند در حال پخش شدن است، بیشتر به موسیقی باشگاه ورزش می‌ماند تا کافه. پسری که سفارش می‌گیرد به شوخی از من می‌پرسد امروز ترانه‌ی درخواستی نداری، پاسخ می‌دهم: چرا اتفاقاً، قصة الامس / قصه‌ی دیروز. دوستم زیر لب غر می‌زد، از موسیقی مصر تنها به کارهای شیخ امام گوش می‌کند، چون دیدگاه‌های سیاسی هنرمندان را در حین شنیدن کارهای شان نمی‌تواند نشنیده بگیرد. سریع می‌رود سر شوخی‌های همیشگی‌اش و می‌گوید «شما شیعه‌ها» به دنبال موسیقی‌های لاهو و لعب هستید، واقعاً جمهوری اسلامی حق دارد تادیب‌تان می‌کند و اگر آمریکا بدانند چه خطر اخلاقی بزرگی برای دنیا خواهید بود به تعویض حکومت‌تان کمک نمی‌کند. بعد ادامه می‌دهد که دست‌کم شیعه‌ها خوب انقلاب می‌کنند و سکوت کرد.

### ۱.۲. چرا دوستم با انقلاب در مصر مخالف بود؟

او تنها فرد مصری است که من می‌شناختم و از همان ابتدای شروع مبارزات در مصر با انقلاب در مصر مخالف بود، با وجود این که (از بینشی سوسیالیستی) مواضعی بسیار انتقادی نسبت به سیستم سیاسی حاکم در مصر داشت. دلیل مخالفت‌اش هم این بود که ادعا می‌کرد اکثریت فرودستان مصر آگاهی سیاسی و طبقاتی لازم را ندارند که ضد هژمونی علیه هژمونی حاکم تولید کرده و انقلابی را در مصر رقم بزنند که ساختارهای ناعادلانه را به نفع نظامی نوین و عادلانه‌تر زیور و رو کند. از طرف دیگر، او معتقد بود که انقلاب اقلیتِ برابری خواه به برابری در مصر نمی‌انجامد، به خصوص وقتی که برابری خواهان حتی در سطح نظری هم به آلترناتیوی جز نظم فعلی موجود باور ندارند. توضیحش برای این بحث‌ها این بود که پوپولیست‌های اسلام‌گرا یا پوپولیست‌های نظامی — در نبود چپ رادیکال سازمانده‌ی شده به عنوان نیروی موثر سیاسی — حاشیه‌نشینان و گروه‌های سرکوب شده‌ی اقتصادی — سیاسی را جذب شعارهای خود می‌کنند. و روشنفکران و فعالین سیاسی لیبرال هم برای از دست ندادن ارتباط خویش با شرایط بیش از گذشته به سمت

راست حرکت می‌کنند، و چپ رادیکال شکست خورده هم در استیصال به عزت سردپناه می‌برد و دچار افسردگی سیاسی می‌شود. آن روزها با او بحث می‌کردم که آگاهی سیاسی و طبقاتی را امری از بیرون تلقی می‌کند به طوری که باید توسط تیوریسین‌ها و متفکرین به حاشیه‌نشینان و طبقه‌ی کارگر داده بشود. به او می‌گفتم که این دریافت‌اش شبیه بینش لنین است که در نوشته‌ی «چه باید کرد؟» ادعا کرده بود آگاهی انقلابی طبقه‌ی کارگر به روشنفکران وابسته است به طوری که اگر کارگران به امید خودشان رها بشوند به آگاهی اتحادیه‌های کارگری می‌رسند. [۱] مشکل دیگری که با دیدگاه دوستم داشتم این بود که نتیجه‌ی پروسه‌ای تاریخی را براساس یک تعبیر از زمان-مکان شروع مبارزه با قطعیت پیش‌بینی می‌کرد، گویی تاریخ در فضایی مستقل از مولفه‌ی زمان و حوادث سیاسی رخ می‌دهد. آنچه در مصر اتفاق افتاد پتانسیلی بود که در زمان-مکان پیش از انقلاب وجود داشت و پتانسیل‌های موجود در طول انقلاب تنها فاجعه‌ای که رخ داد نبود-به عنوان مثال اگر اسلام‌هراسی و پدیده‌ی «سرنوشت انقلاب ایران-هراسی» بر بسیاری از فعالین سیاسی لیبرال و چپ مصری غلبه نکرده بود ممکن بود که مبارزات در مصر در وضعیت بهتری از امروز قرار داشته باشد. -آن روزها با او بحث می‌کردم که در خود پروسه‌ی انقلابی فضایی برای بحث و جدل و شکل‌گیری آگاهی‌های جدید به وجود می‌آید، با توجه به این که فرودستان در زندگی عملی روزمره‌شان از خشونت سیستم و ناعادلانه بودن آن آگاهی دارند (هرچند که تحت تاثیر ارزش‌ها و استانداردهای فرهنگی-اخلاقی هژمونی حاکم باشند و عملاً در راستای برجا ماندن نظم اجتماعی موجود حرکت کنند) اما شرایط انقلابی محیط را برای رشد روشنفکران طبقه‌ی کارگر و غلبه کردن بر آگاهی برساخته‌ی سیستم و رجوع به آگاهی‌ای که نتیجه‌ی عملی زندگی روزانه‌شان است مهیا می‌کند (برگرفته از تیوری‌های گرامشی) [۲] مشکلاتی که او مطرح می‌کرد تا حد زیادی خودشان را نشان دادند ولی امیدوارم که هنوز برای نتیجه‌گیری نهایی زود باشد.

## ۲.۲. کودکی که در اولین تبسم خود پیر گشته است

برای دوست مصری‌ام بر خوردی که با فعال سیاسی در خیابان داشتم را تعریف کردم و در مورد احساسی که این اواخر به خیلی از فعالیت‌های سیاسی دارم که انگار فقط کاری می‌کنند که کاری کرده باشند، با او حرف زدم. مثل همیشه با نگاهی آرام از پشت شیشه‌های عینکی که به نظر می‌رسد که سالهاست گردگیری نشده نگاه می‌کرد و تنها با لبخند مایوسی که از بلوغ سیاسی‌اش ناشی می‌شود پاسخ می‌داد. بلوغ و سردی او را فقط در بعضی از فعالین سیاسی چپ که شکست

انقلاب ۵۷ را تجربه کرده اند دیده ام. اما این سردی سیاسی برای او که در اوایل سی سالگی اش است و حتی پیش از شکست مبارزات در مصر یاس عمیق سیاسی داشت به «کودکی که در اولین تبسم خود پیر گشته است» می ماند. به فنجان چایی اش خیره می شود و می گوید همه ی آنهایی که توهم تغییر دنیا از طریق راه حل های بیش از حد ساده شان را دارند به جهنم می روند. وقتی انقلاب مصر اتفاق افتاد در حال نوشتن تزش بود، ولی رها کرد و رفت که از نزدیک درگیر ماجرا باشد. برای دلداری به او می گویم تو فقط چند سالی از کارت عقب افتادی و ناامیدی سیاسی ات هم با چند اتفاق به جهت دلخواه بهتر می شود، به کسانی فکر کن که جان شان را از دست دادند و حاصل هم فعلا تا این حد تراژیک است. پاسخ می دهد که مطمئن است که آنها الان بهشت هستند ولی او مجبور است با واقعیت تلخ موجود کنار بیاید.

### ۳.۲. قصه الامس

ترانه ی قصه الامس / قصه ی دیروز در حال خواندن است: «...کان عندی و لیس بعدک عندی نعمه من تصوراتی و وجدی... / ...پس از تو دیگر مرا شوق و فانتزی ای نیست...» به او می گویم سر خوردگی از عشق مثل سر خوردگی از انقلاب می ماند: خشونت از دست رفتن فانتزی و بازگشت به واقعیت بدون فانتزی ادامه ی زندگی را سخت می کند و صبح از خواب بیدار می شوی و نمی دانی به چه امید می توانی آن روز را زنده بمانی. به شوخی پاسخ می دهد که اینها پروپاگاندهای شیعی تو هستند که انقلاب را با عشق مقایسه می کنی تا در این زندگی پر از روابط سطحی و بی عشق، هیچان انقلاب را در دل مردم بگذاری. بعد ادامه می دهد که عشق و انقلاب تنها لحظاتی که ضعف ها و محدودیت های معشوق و انقلاب را می بینی است که به هم نزدیک اند: لحظه ی فرو شکستن خیال خامی که مبارزه یا معشوق را ایده آلیزه می کرده است. به او پاسخ می دهم تداوم عشق یا امید به انقلاب بعد از لحظه ی به وضوح دیدن محدودیت ها و ضعف ها (و حتی توام با رمانتیک سازی محدودیت ها) باید باشد که شخصی را عاشق یا انقلابی واقعی می کند. بلند بلند می خندد و می گوید عشق و انقلاب سرتاسر مصیبت و پروپاگانداست، کمی هم باید عافیت طلبی کرد. به سه سالی که از دست من رفته نگاهی بینداز! شاید تظاهر او به خوشی پرستی یک واکنش مرغوب به شکست باشد.



## ۴.۲. تکثیر محمد بو عزیزی

بعد توضیح می‌دهد که چند شب پیش سی‌سی در مصاحبه‌ای تلویزیونی گفته بوده راه حل‌اش برای حاشیه‌نشینان و بیکاران در مصر این است که چرخ‌هایی را بین بیکاران و حاشیه‌نشینان تقسیم کند که از طریق دستفروشی امرار معاش کنند. در روایت‌های رسمی از انقلاب مصر بیشتر اوقات خودسوزی محمد بو عزیزی و شرایط سخت کاری او در شغل دستفروشی‌اش به عنوان نقطه‌ی شروع انقلاب در مصر مطرح می‌شد و پیشنهاد سی‌سی برای تولید انبوه محمد بو عزیزی و شرایط او به عنوان راه‌حل برای بیکاران و حاشیه‌نشینان از تراژدی - کمدی‌های انقلاب مصر باید باشد. بو عزیزی‌ها در مصر این روزها کجا هستند؟ و صدای بو عزیزی‌ها و فعالین سیاسی‌ای که منافع طبقاتی و شرایط زندگی بو عزیزی را دغدغه‌ی سیاسی - اجتماعی خودشان در نظر می‌گیرند دقیقاً کجا نابود می‌شود؟ همین سوال‌ها را در مورد ایران هم باید پرسید. پس صداهایی که روایت‌های ادامه‌ی مشکلات اقتصادی و سیاست‌های جنگ و تحریم‌محور را می‌توانند نمایندگی کنند کجا هستند؟ احمد نجاتی (کارگر ۲۲ ساله‌ای که با ضربات باطوم در جریان مبارزات خیابانی به شهادت رسید) کجاست و صدای امثال او و خواسته‌های‌شان کجا پوشانده می‌شود؟ دوستم به شوخی می‌گوید ایران که دموکراتیزه شده و رییس‌جمهور جدیدش همه‌ی مشکلاتش را حل کرده است. [احمد نجاتی امروز عساکره است، کشتن نجاتی در خیابان در خودسوزی عساکره ادامه پیدا کرده.] در پس کلام دوستم هنوز نوع خفیف شده‌ای از سمپاتی‌ای که او پیش از سال ۸۸ با احمدی‌نژاد داشت را حس می‌کنم و این است که وارد بحثی طولانی در مورد شرایط ایران می‌شویم. [۳]

## ۳. سیاست در ایران

تاریخ حاکمیت پس از انقلاب را از زاویه‌ی تلاش‌اش برای مهار و سرکوب کردن جنبه‌ی مردمی انقلاب ۵۷ و به تعویق انداختن بازگشت آن می‌توان روایت کرد. سیاست خارجی بحران محور، که تسخیر سفارت آمریکا، ادامه‌ی جنگ ایران و عراق، و اخیراً پرونده‌ی هسته‌ای را شامل می‌شود، متأسفانه در مواردی با دریافت کاهش گرایانه‌ی بخشی از گروه‌های سرکوب شده‌ی انقلابی در اوایل دهه‌ی شصت و بخشی از گروه‌های اپوزیسیون در دهه‌ی اخیر از سیاست ضدامپریالیستی هم‌صدایی داشته است. اما سیاست خارجی بحران محور به طور عمده برای حاکمیت نقش کم‌اهمیت کردن شرایط داخلی و تمرکززدایی از سیاست‌های داخلی سرکوب‌گرانه، اقتدارگرایی، عدم توزیع قدرت، گسترش شکاف طبقاتی، انباشت سرمایه بین گروه‌های مختلف بورژوازی انتصابی، نظامی، ... جابه‌جایی سرمایه‌ی درون حکومتی، مثل تقابل دولت نهم و دهم با بورژوازی اصلاح‌طلب و شکل‌گیری بورژوازی جدید، را بازی کرده است. [۴]

### ۳.۱. اصولگرایان و خشم طبقاتی‌ای که به اصلاح‌طلبان معطوف می‌کنند

خشم و نفرت از اصلاح‌طلبان و یا شخص هاشمی رفسنجانی بین طرفداران حاشیه‌ای حکومت (مانند بسیجیان) را صرفاً در پابندی بیشتر شق اصلاح‌طلب به ارزش‌های لیبرالی نمی‌توان دید، بخشی از آن خشم طبقاتی‌ای است که اصولگرایان به سمت شق اصلاح‌طلب قدرت روانه کرده‌اند. خشم طبقاتی راحت‌تر متوجه آقازاده‌ای می‌شود که، در دهه‌ی سوم انباشت سرمایه‌ی خانواده‌اش، مدرک تحصیلی از آمریکای شمالی-اروپای غربی دارد و از ضرورت تکثرگرایی و عدم ضرورت امر به معروف و نهی از منکر می‌گوید، تا بورژوازی شکل‌گرفته‌ی اخیر که زیبایی‌شناسی طبقاتی‌اش هنوز تغییر نکرده است. ریتا براون توضیح داده که طبقه فقط رابطه با ابزار تولید که مارکس تعریف کرده بود نیست، بلکه طبقه رفتار فرد، احساس‌های او، فرضیات‌اش، انتظارش از خودش، دیگران و از آینده‌را در بر می‌گیرد. در نبود آلترناتیوی که این خشم طبقاتی را به فرایندی برای عدالتخواهی معنادار ترجمه کند و در آگاهی طبقاتی ناقص، طرفداران بازار آزادی که سکنت طبقاتی‌شان یادآور «مستضعفین» است به بورژوازی‌ای که فرصت‌آشنایی با ارزش‌های لیبرالی داشته و رفتارش تغییر کرده است، ترجیح داده می‌شود. اما در انتخابات سال ۸۸ حملات

احمدی نژاد به وضعیت اقتصادی هاشمی رفسنجانی و مهدی کروبی نتیجه‌ی سال ۸۴ را برای او نداشت چون نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصادی راست و پوپولیستی دولت دوره‌ی اول او به صورت آگاهی روزمره برای بخش انبوهی از فرودستان و به حاشیه‌رانده‌شدگان مستقل از قدرت مشخص شده بود. از طرف دیگر، اصولگرایان سیاست خارجی بحران محور و آمریکاستیزی را (دست‌کم در ظاهر) تداوم «اصل نظام»، «ارزش‌های انقلاب» و حتی سیاست «دفاع از مستضعفین» برای طرفداران شان جلوه می‌دهند.

### ۲.۳. اصلاح‌طلبان و عبور از انقلاب ۵۷

بخش دیگر قدرت، ختمیسم و سازندگی و اعتدال که به آنها شق اصلاح طلب می‌گوییم، متعهد به سیاست‌های بازار آزاد اما از نوع «نظم و نسق یافته»ی آن است. [۵] سیاست‌های اقتصادی - سیاسی سازندگی و در ادامه‌ی آن اصلاحات به نوعی ترک سیاست‌های دهه‌ی اول پس از انقلاب و ادعای آغاز عصر به اتمام رسیدن شعارهای انقلابی بود. در نتیجه، هر چند که هر دو شق پایبند به سیاست‌های اقتصادی مشابهی هستند اما شق اصلاح طلب جذب سرمایه‌داری جهانی شدن را با سیاست خارجی بحران محور همگون نمی‌داند و بطور نسبی بحران محوری در حوزه‌ی سیاست خارجی در دولت‌های اصلاح طلب دست‌کم در مواردی تضعیف می‌شود ولی سیاست‌های اصلاح طلبان به طور کامل از سیاست‌های هسته‌ی اصلی قدرت جدا نیست، تقویت نظام به هر قیمتی، و حفظ سیاست‌های امپریالیستی در منطقه و موارد مشابه تنها دغدغه‌ی شق اقتدارگرایی حکومت ایران نیست. [۶]

### ۳.۳. دولت اعتدال

سیاست اقتصادی دولت اعتدال در قبال حاشیه‌نشینان بنا به ادعای رییس‌جمهور وابسته به بهبودسازی وضعیت کار سرمایه‌داران است که به قول محمد مالجو این خود بیانگر وضعیت صاحبان کار در ایران است که دولت از هرگونه تعهدی در قبال شان شانه خالی کرده است و به امان فروش نیروی کار خود در بازار آزاد رها شده‌اند. باید صبر کرد و دید که آیا سرمایه‌داری اعتدالی می‌تواند به سمت عادی‌سازی رابطه با آمریکای شمالی - اروپای غربی و کم کردن تمرکز روی چین و روسیه برود و با توجه به سیاست بحران که نقش مهمی در سیاست‌های حکومت ایران در سی و پنج سال گذشته بازی کرده، آیا چنین عادی‌سازی‌ای در ابعادی معنادار ممکن می‌تواند باشد

یا خیر. اما آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که متفکرین اصلاح طلب در جریان انتخابات ۹۲ گفتمان آشتی میان حاکمیت و مردم، پاک کردن مرز بین مردم و حاکمیت، بخشیدن و فراموش کردن تاریخ، برتری مبارزه از طریق دولت بر مبارزه‌ی مستقل از قدرت را پیش برده‌اند. [۷] حتی سرکوب‌های سیاسی از قبیل اعدام و امثال آن پس از انتخابات ۹۲ توجه کمتری بین اپوزیسیون اصلاح طلب و معتدل دریافت می‌کند چرا که توجه به چنین اموری را موجب تضعیف کردن دولت قلمداد می‌کنند یا ضد شعار «فضا باز شده» شان در نظر می‌گیرند. اگر وقایع اجتماعی-سیاسی تصویر ایدیولوژیکی که از واقعیت ارایه می‌شود را مخدوش کنند یکی از راه‌حل‌ها انکار کردن آن وقایع است. این رویکرد مدافعین تصویر دروغین را به موجوداتی که در خیال خود سیر می‌کنند و رابطه‌شان را با تاریخ و شرایط حال حاضر سیاسی-اجتماعی از دست داده‌اند تبدیل می‌کند.

یکی از فعالین دانشجویی برای من توضیح داد که وقتی دوران احمدی‌نژاد دانشجویانی با پرداخت پول وارد دانشگاه‌های سراسری شدند خشمی در دانشجویانی که از پیش زمینه‌ی اجتماعی فرودست می‌آمدند ایجاد شد و این دانشجویان جذب بسیج دانشجویی شدند که آن روزها پرچم مبارزه علیه این سیاست‌های دولت را به دست گرفته بود. از او پرسیدم که آن زمان چه دانشجویی در دانشگاه‌ها فعال شده بود، پس چرا این دانشجویان معترض جذب گروه‌های چپ نشدند. پاسخ داد که عجب سوالی می‌پرسی، این را در مورد حوادث مختلف در چند دهه‌ی اخیر در ایران و کشورهای دیگر هم می‌توانی بررسی. تحقیق و تامل در این پرسش برای هر شخصی که دغدغه‌ی عدالت اجتماعی و دموکراتیزاسیون سیاسی-اجتماعی دارد ضروری است. برای تولید ضد هژمونی علیه هژمونی فعلی و برای تصور کردن تغییر نظم موجود (هر چند صرفاً در سطح نظری و تحلیلی) لازم است که گروه‌های سیاسی که دغدغه‌ی عدالت اجتماعی و دموکراتیزاسیون سیاسی-اجتماعی دارند به یک صدای موثر تبدیل بشوند. سوال چطور و چگونه به نیرو و صدای موثر سیاسی تبدیل شدن که در برابر این گروه‌های سیاسی در ایران قرار دارد وضعیت خاص ایران نه، بلکه سوال موجود در برابر چپ در جهان حتی در لیبرال دموکراسی‌هایی است که سازمانده‌ی چپ در آنها به مراتب شدنی‌تر از کشوری مثل ایران است.

## ۴. میگساری روی ویرانه‌ها

ترانه‌ی الاطلال در حال خواندن است، دوستم می‌گوید این تنها ترانه‌ی «غیر شیخ‌امام» است که او دوست دارد. «يَا فُؤَادِي لَا تَسَلْ أَيْنَ الْهَوَىٰ...» ای قلب من، از من پرس که عشق کجاست، بنایی از خیال‌ام بود که فرو ریخت / پر کن پیاله را تا روی ویرانه‌هایش بنوشیم و مادامی که اشک‌هایم ریزند از قول من روایت کن این افسانه را / بگو که چگونه عشق خبر دیروز، داستان دیگری از درد شد

شاید داستان انقلاب مصر امروز بنایی از امید باشد که فرو ریخته است، شاید آن امید و رویاها خبری از دیروز باشند ولی هنوز زود است که ادعا کنیم روایت انقلاب مصر داستان دیگری از درد خواهد بود، از آن جایی که تا اشک‌هایی می‌ریزند یعنی تاییدی از آن بنا در ذهنی هست می‌توان دوباره و دوباره از زمان حال به گذشته روایت‌اش کرد. به او می‌گوییم مگر ممکن است مردمی که لذت نوشیدن بر ویرانه‌های عاطفی‌شان را بدانند به جای ویرانه‌گریزی، به جای پنهان کردن ویرانه به این زودی به سی‌سی و در برابر شرایطی همچون وضعیت فعلی تسلیم بشوند؟ واقعا پاسخ این سوال را خودم هم نمی‌دانم ولی ایده‌ی فرهنگی که از درد نمی‌گریزد و روی ویرانه‌های عاطفی‌اش می‌نوشد به نظر من به طرز جادویی شکوهمند می‌رسد.

## پانوشتها:

[۱] صفحه‌ی ۱۷ از «چه باید کرد؟» نوشته‌ی ویلادیمیر لنین:

“We have said that there could not have been Social–Democratic consciousness among the workers. It would have to be brought to them from without. The history of all countries shows that the working class, exclusively by its own effort, is able to develop only trade union consciousness, i.e., the conviction that it is necessary to combine in unions, fight the employers, and strive to compel the government to pass necessary labour legislation, etc.[2] The theory of socialism, however, grew out of the philosophic, historical, and economic theories elaborated by educated representatives of the propertied classes, by intellectuals.”

[۲] صفحه‌ی ۳۳۳ از «یادداشت‌های زندان» نوشته‌ی آنتونیو گرامشی:

“The active man–in–the–mass has a practical activity, but has no clear theoretical consciousness of his practical activity, which nonetheless is an understanding of the world in so far as it transforms it. His theoretical consciousness can indeed be historically in opposition to his activity. One might almost say that he has two theoretical consciousnesses (or one contradictory consciousness): one which is implicit in his activity and which in reality unites him with all his fellow–workers in the practical transformation of the real world; and one, superficially explicit or verbal, which he has inherited from the past and uncritically absorbed. But this ‘verbal’ conception is not without consequences. It attaches one to a specific social group, it influences moral conduct and the direction of will, with varying efficacy but often powerfully enough to produce a situation in which the contradictory state of consciousness does not permit of any action, any decision or any choice, and produces a condition of moral and political passivity. Critical understanding of self takes place therefore through a struggle of political ‘hegemonies’, from opposing

directions, first in the ethical field and then in that of politics, in order to arrive at the working out at a higher level of one's own conception of reality. Consciousness of being part of a particular hegemonic force (that is to say, political consciousness) is the first stage towards a further progressive self-consciousness in which theory and practice will finally be one. Even the unity of theory and practice is not therefore a matter of mechanical fact, but a part of the historical process, whose elementary and primitive phase is to be found in the sense of being 'different' and 'apart', in a barely instinctive feeling of independence, and which progresses to the level of real and complete possession of a single and coherent conception of the world. This is why it must be stressed that the political development of the concept of hegemony represents a great philosophical advance as well as a politico-practical one. For it necessarily involves and supposes an intellectual unity and an ethic in conformity with a conception of reality that has gone beyond common sense and has become, if only within as yet narrow limits, a critical conception."

[۳] صداهایی که روایت‌های ادامه‌ی مشکلات اقتصادی و سیاست‌های بحران‌محور را می‌توانند نمایندگی کنند کجا هستند؟ احمد نجاتی (کارگر ۲۲ ساله‌ای که با ضربات باطوم در جریان مبارزات خیابانی به شهادت رسید) کجاست و صدای امثال او و خواسته‌های‌شان کجا پوشانده می‌شود؟ پوشش خواسته‌های اقتصادی-سیاسی او منوط به موثر و رساتر شدن صدای چپ ایران است که به دلیل مشکلات مالی هنوز یک وب‌سایت که از نظر تکنولوژی پیشرفته باشد و به‌طور وسیع اخبار و مقاله‌های مختلف را پوشش بدهد ندارد. ضرورت دیگر، سازماندهی فعالین فمینیست ایران که دغدغه‌ی عدالت اجتماعی دارند است چنانکه هنوز ماکمپینی که از جانب فمینیست‌های عدالت‌خواه علیه سیاست‌های اقتصادی مقررات‌زدایی از قبیل حذف یارانه‌ها جبهه‌گیری کند، نداریم که بخشی از آن را باید در محصورسازی فعالین فمینیست در حوزه‌ی مسایل جنسیت توسط خودشان و ارزش‌های اجتماعی فعلی در نظر گرفت.

[۴] اصولگرایان با استفاده از سیاست خارجی بحران‌محور در برابر قدرت‌های سیاسی آمریکای شمالی-اروپای غربی و همکاری با قدرت‌های چین و روسیه، سیاست‌های اقتصادی نیولیبرالی‌شان را پوپولیسم طرفدار فرودستان و در مواردی حتی ضد سرمایه‌داری جلوه می‌دهند. بخش اقتدارگرا با ارایه‌ی مجسمه‌های مقوایی از عدالت‌جویی، تظاهرات خیابانی، دفاع از فرودستان... سعی در تهی‌سازی حافظه‌ی جمعی از انقلاب ۵۷ و ارایه‌ی آن به عنوان کالایی حکومتی می‌کند. اصولگرایان با شعارهای ضد سیاست‌های اقتصادی دولت‌های سازندگی و اصلاحات و سرمایه‌داران حکومتی وابسته به آنها، خشم طبقاتی بخش‌هایی از جامعه را علیه اصلاح‌طلبان معطوف کردند (نمونه‌اش انتخابات ۸۴) که به این وسیله سیاست‌های ضد توزیع قدرت‌شان (مانند کودتای انتخاباتی سال ۸۸) را

هم هموار کنند.

[۵] به قول سهراب بهداد که پس از انتخابات ۹۲ توضیح داد: «این در واقع آغاز انتقال اقتصاد هر دمبیل و حسینقلی خانی احمدی نژادی است به اقتصاد نظم و نسق یافته‌ی نئولیبرالی که بورژوازی مستقر ایران (اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران و گروه موتلفه) خواهان است».

[۶] عبور از انقلاب ۵۷ و شعارهای دهه‌ی اول پس از انقلاب برای شق اصلاح طلب در حوزه‌ی داخلی از طریق بزرگنمایی نقش سیاسی طبقه‌ی متوسط و حذف نقش طبقه‌ی کارگر در دموکراتیک‌سازی سیاسی در سطح ایدیولوژیک، رفع مسولیت از دولت در برابر گسترش شکاف طبقاتی و اتفاقاً ضعیف‌سازی طبقه‌ی متوسط و سیاست‌های پرولتریزاسیون دولت‌های سازندگی و اصلاحات اتفاق افتاد. البته بعدها در حین تظاهرات‌های خیابانی سال ۸۸ متفکرین اصلاح طلب از عدم حضور گروهی طبقه‌ی کارگر شکوه و در مورد شیوه‌های پیوستن طبقه‌ی کارگر به مبارزات بحث می‌کردند. برخی‌شان تحت تاثیر باورهای ایدیولوژیک‌شان حتی ادعا می‌کردند که تظاهرکنندگان همه از طبقه‌ی متوسط هستند. تلاش برای «افزودن» طبقه‌ی کارگر به مبارزات توسط مدافعین بازار آزاد موضوع بسیاری از رسانه‌های اصلاح طلب شده بود گویی پس از تقریباً دو دهه که طبقه‌ی کارگر در سطح ایدیولوژیک وجود نداشت و در عمل از داشتن تشکل‌های سیاسی مستقل محروم بود و تنها قرار بود که در انتهای انباشت سرمایه و آزادسازی اقتصادی وضعیت زندگی‌اش بهبود یابد، قرار بود که به شکل سازمان یافته وارد عمل سیاسی بشود. طرفه آن که تشکل‌های سیاسی کارگران در دوران اصلاحات ممنوع بود و بسیاری از فعالین کارگری در همین دوران بازداشت شدند. در نتیجه این تلاش‌ها بیشتر به این می‌ماند که عده‌ای در صدد برآمده بودند طبقه‌ی کارگر را استخدام کنند تا زمینه را برای توزیع نسبی قدرت در ایران فراهم کند؛ هر چند هر دو سوی قدرت هم در سیاست‌های ضدکارگری‌شان مشابه بودند و تشکل‌های کارگری‌ای را که چنین سازمانده‌ی‌ای را فراهم کند، نابود کرده بودند. شق اصلاح طلب (که تا حدی که موقعیت سیاسی-اقتصادی اصلاح طلبان را به خطر نیاندازد به ارزش‌های لیبرالی در محدوده‌هایی پایبند است) از طریق دولتی کردن و مطالبه‌ای کردن مبارزات مردمی و معادل کردن عقلانیت مردمی با واگذاری حق مبارزه‌ی مردم به اصلاح طلبان (که به عنوان نمایندگان مردم با هسته‌ی اصلی قدرت مذاکره کنند)، روح مردمی انقلاب ۵۷ را در محدوده‌ی مشخص صندوق انتخابات و در مواردی به عنوان نیرویی که اقتدارگرایان را برای توزیع قدرت با اصلاح طلبان قانع کند می‌خواهد که البته از این توزیع نسبی قدرت جامعه هم به مراتب در مواردی سود می‌برد.

سرکوب گسترده و باطل شدن صندوق به عنوان گزینه‌ای برای تغییرات جزئی و در دنباله‌ی آن تضعیف نمای جمهوری حکومت، موجب زیر سوال رفتن مشروعیت حاکمیت شد. سیاست‌ورزی مردمی مطالبه‌محور که تنها شکل معقول مبارزه در ایران قلمداد می‌شد (در نتیجه‌ی تبلیغات اصلاح طلبی) به دلیل زیر سوال رفتن مشروعیت



سیستم جمهوری تضعیف شد، به طوری که به لایه‌های حقوق محور جنبش‌های اجتماعی، از قبیل جنبش حقوق زنان، لطمه وارد شد. هر چند مبارزات کارگری در موارد بسیاری به دلیل عدم تشکل سیاسی مستقل و درماندگی اقتصادی، مطالبه محور ماندند. شکست مبارزات خیابانی سال ۸۸ فرصتی برای بازگشت گفتمان‌های اصلاح طلبی فراهم کرد. وضعیت وخیم اقتصادی و فشار تحریم‌ها، سیاست خارجی بحران محور را از یک سال پیش از انتخابات ۹۲ به تغییراتی پنهانی در حوزه‌ی سیاست خارجی (مذاکرات پنهانی با آمریکا) واداشت که در انتها به بازتوزیع نسبی قدرت و اجازه‌ی ورود شاخه‌ی سازندگی-اصلاحات به قدرت منجر شد.

[۷] متفکرین اصلاح طلب، مثل اکبر گنجی، محمد سهیمی و ابراهیم نبوی، چندی پس از انتخابات ۹۲ درصدد بازنویسی تاریخ اعدام‌ها و سرکوب‌های پس از انقلاب برآمدند گویی این آشتی ملی و «دولتی شدن ملت» نیاز به پاکسازی حافظه‌ی جمعی از حاکمیت داشت. این گروه برای توجیه پروژه‌ی جعل تاریخ از ضرورت فراموش کردن و بخشیدن برای آغاز دورانی جدید می‌گفتند بی این که توضیح بدهند چطور ممکن است ظلمی که فراموش شده است را بخشید و اگر بخشیدن ظلم پیش از فراموش کردن آن اتفاق افتاده است ضرورت فراموش کردن عمل بخشیدن ظلم چیست. مردمی که فراموش کند و ببخشد از چه نوع آگاهی سیاسی‌ای برخوردار است که وضعیت را به سمت عدالت بیشتر تغییر دهد وقتی رد پای گذشته در تجربیات اجتماعی و سیاسی زمان حال هنوز وجود دارد؟

منہا ہے